



پدران و پسران

این یک بیوگرافی نویسی رماتیک

درباره اولین گلزن تیم ملی در جام جهانی و پدر استقلال است...

می‌ترکند و دریاها را بر آشفته می‌کند. رازهایی که قطره قطره در یخدان‌های قدیمی پیر شدند و ره به زوال یافتند و از صفحات تاریخ شفاهی فوتبال ایران سر بر نیاوردند. رازهایی که فقط باید به زبان او گشوده می‌شد و نشد. و پیرمرد کوچک اندام تنها در بیمارستان بی امکانات پایتخت یخزده افتاد و از یادها رفت. تازه بعد از کوچیدن اش به گورستان شهر بود که آقای بهمنش و دال - اسداللهی در تحریریه‌های کیهان ورزشی و دنیای ورزشی غمبک زدند و برای رفتن غریبانه او شعرها گفتند. این به تاریخ ۱۴ آبان ۵۸ بود که حتی امجدیه پیر نتوانست جنازه او را در آغوش بکشد. جنازه یک پیرمرد مهربان استعدادیاب. یک خطاط ازلی و ابدی. مردی که با خط‌هایش برای بچه‌های تیمش پیراهن و کفش ورزشی و توپ نیم‌دار می‌خرد و همیشه خدایک عده پاپتی را در خانه میهمان داشت و زنش خداپا از دست این همه میهمان نطلبیده چه کشید. خانه‌اش مسافرخانه‌ای غریب پرور بود که نان و ماستش مزه شیشلیک

علی آقا بود و همه بچه‌هایش را - چه مجرد چه متاهل - «بچه» صدا می‌زد. نامش علی آقا بود و وقتی مرد هیچ نداشت جز پسرکی خجالتی که تحویل فوتبال داده بود تا اولین گل ملی ایران را در اولین جام جهانی بزند. اگر او نبود. آه اگر علی آقا دانایی فرد نبود. استقلال را درین فوتبال نبود که تاج بر سر خود بگذارد. نامش در لیست بنیانگذاران کلپ آبی‌ها و خودش پلاک نویس پیاده‌روهای کلانتری سوار. وقتی که آن سینه پر دردش را که بر خاک گذاشت، تازه فهمیدیم چه یلی را از دست داده‌ایم. یلی که در این مملکت تنها یکبار ازش تجلیل شد که آنهم در روزهای شیرین اوایل انقلاب بود و آن یکبار هم از دماغش درآمد. در بزرگداشت اش آبی‌ها و قرمزها چنان به جان هم افتادند که خون همه جا را فرا گرفت و پیرمرد فهمید که این تجلیل‌ها به او نیامده و باید برود سرش را بگذارد و در بیمارستانی متعلق به فقرا بمیرد و راحت شود. وقتی رفت رازهای غریبی را هم در آن قبر کوچکش پنهان کرد. رازهای کبودی که کوه‌ها را

چیزها در این فوتبال نبود. مردی که ده‌ها بازیکن نسل دوم را تحویل تیم ملی داد. مردی به غایت محترم و فداکار که حتی کثافت‌هایی پیدا شدند که لات‌هایی را تحریک کردند که نجس بر سر او بمانند تا از فوتبال و تاج برود اما او با دل شکستگی تمام، رسالتش را که کشف استعدادهای پاپتی بود ادامه داد. یک صندلی گذاشت روی پیاده‌روی کلانتری صبا و نشست با خط خوشش شماره پلاک اتول‌های طهران را نوشت تا هزینه کفش و لباس ستاره‌های فقر پیشه‌اش را جور کند و از گلولی زن و بچه‌اش بزند که تیمش بی پیرهن به میدان نرود. از سر سفره گرسنه بلند شد که جوان‌هایش لقمه‌های خورشتی را به جای او بلمایند که جان برای دویدن در امجدیه داشته باشند. همان مردی هم اکنون عده‌ای بر سفره رنگین و سنگین دستاوردهای او «نان و نام»ی برای خود دست و پا کرده‌اند و هیچکس هیکل نحیف او را بجانمی‌آورد که اسمش را بر خیابانی یا کوچه‌ای بگذارد. اگر او نبود، آه اگر او نبود، خیلی چیزها در فوتبال ایرانی نبود. نامش



ابراهیم افشار

Ebrahim Afshar

مقدمه: داستان سرنوشت اولین گلزن ایران در جام جهانی که امروز مصادف با ۷۰ سالگی اوست یک داستان در داستان تودرتو است که با تولد پدرش علی آقا دانایی فرد آغاز و با مرگ خودش به پایان می‌رسد. این یک رمان مینی مال از سرگذشت پرافتخارترین پروپسر تاریخ فوتبال ایران در یک پروسه زمانی یکصدساله است؛ علی آقا و ایرج.

همان علی آقا که اگر او نبود، اکنون نه تاجی بر سر استقلال بود و نه نطفه اولین گلزن ایران در جام جهانی بسته می‌شد. یک مغبون شدگی کامل. که اگر او نبود خیلی